



گل نظر - تاجیکستان

خانه بابالی *

از کجایی ترانه زیبایی به گوشم می رسد و مرا در بال سیمین خویش به قرنهای دور و نا آشنا می برد.
لحظه ای خود را در بلخ سرسبز و گل افشان می بینم. باغهای پرثمر، جویهای مصفا، آواز شیرین مرغکانش فاتکوارنده، هوای بهشتی اش دل و جان را نوازش می کند، آسمان بلند و بیفبارش روح را ارتفاع می بخشد. در نزد دروازه و بازارها، در میدان حصارهای شهر عسکران دسته دسته گردش می کنند. این همه تابلوهای دل نشین به دلشان نمی نشیند، در سرمژه هایشان گرد غریبی دارند. مرغ خیالشان در هوای ملک آشنایی دیگر پر می زند. در دل شاعر همرو آنها درد جدایی و فراق به طغیان می آید، سرشتش را تکان می دهد. خامه به دست می گیرد و در روشنائی شیرگون ماهتاب بلخ می نویسد:
بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

خداوند سخن از میان جهان جهان نکهت و رایحه بوی جوی مولیان را می شمد، از هزاران فرسنگ می شمد. این چه نیرویی است که صحرا و دریاها، کوه و پشته ها را برهم می زند، دوری ها را نزدیک می کند، ناپیداها را پدید می آرد؟ آدمی زاده از کدام محل به درک این نیرو قادر شد؟

در شعر مردم دل بستگی به آب و زمین، خانه و در بابایی، پدر و مادر، خواهر و دادر، دهه و همسایگان بسیار پرشکوه و حیرت انگیز است. آنجا سر هر سطر با واژه های «وطن»، «دهه»، «همسایه دختر، یار و برادر، پدر و مادر، جدایی، غریبی رو به رو می آید که این همه در مجموع زادگاه مشخص گوینده را انعکاس می سازند. باری شعری نوشته بودم و آنجا آمده که همچنان زرشویان از میان ریگ طلا پیدا می کنند، من از لابلای سروده های مردم «وطن» را در می یابم.

چه غصه ای، چه انقلابی بایست به دل راه گشاید که آب دیده ریزید و با فغان گوید:

کولاب بودم، مرا به بلخ آوردی
سرگشته مرا به آب تلخ آوردی

چرخا، فلکها، مرا به چرخ آوردی
کولاب بودم، آب شیرین می خوردم

آب فقط در وطن گواراست و این مفهوم عمومی نیست. وطن مشخص است، کولاب است. بوی جوی

مولیان هم مشخص است، بوی دیار دیگر نیست. وقتی که از ژرفنای عصر هاسدای خواجه حافظ بالامی شود، هر کس، من هم، افتخار فرزندی او را گرم احساس می‌کنم. شاعر قدسی زادگاه خویش را از بهشت قدسی بر تری می‌داند: بدساقی می‌بازی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را

استاد گرنامه به میرزا ترسنزاده بعد طواف شیراز گفته بودند که رکناباد جوینک خرد و نظرناگیری است، اما چون وطن است، از بهشت اولتر شناخته شده است.

خلق بیهوده نگفته که وسنگ وطن از تخت سلیمان بهتر. آب رکناباد و گلگشت مصلی نیز مشخص است. حافظ مکان دیگر را نتوده است، به جز زادگاه خود را.

در نظم پیشینان توصیف زادگاه عمیق و شانس کم اندر کم واقع می‌گردد. کمال هم از خجندیاد آور می‌شود، صایب هم از تبریز و اصفهان سخن می‌گوید، اما محتوای واژه «وطن» برای آنها پر بارتر و پر حشمت تر است. بیدل فرموده:

طفلی و دامان مادر، خوش بهشتی بوده است تا به پای خود روان گشتیم، سرگردان شدیم صایب آورده:

شد از فشار گردون مویم سفید و سر زد شیری که خورده بودم در روزگار طفلی

در این دو بیت اشاره به بی‌غمی و خرمی ایام تاتکوار طفلی هست، اما با زادگاه و با درد جدایی از آن پیوسته نشده. اما در شعر مردم دردی، غصه‌ای، شادایی، فیروزی، بدون علاقه‌مندی با محیط آشنا وجود ندارد. دویستی یا رباعی را می‌خوانید و همان منظره را پیش دیده می‌آرید و اگر نقاش باشید، می‌توان گیرا و جدایش در لوحه جای داد. (واقعاً با ما نقاشی در کار است که در اساس سروده‌های مردم تابلوها آفریند و سرنوشت آنرا به ما جلوه دهد). به دریای این رباعی فرو می‌رویم:

کولاب غریب، دشتک کولاب غریب بیمار شدیم، به سر نداریم طیب
کوپدر و کومادر، کوخویش و قریب؟ بیگانه چه داند که کجا مرد غریب!

ذکر کولاب و دشتک آن، پدر و مادر و خویش و قریب این درد و غصه را عموم تشخیص می‌دهد، یعنی، این سرگذشت یک نفر غریب است که از کی و چی جدا افتادن خود را می‌داند و خواننده هم از این آگاه است. شاید از همین رو شاعری گفته:

درد مردم را رباعی‌های مردم بازگوید حاجتی برگفت شیدان جفدا آوا ندارد

به هر حال... شاید وظیفه ادبیات آن است که به همه چیز جامعه عمومیت پوشاند؟ شاید مشخص گرداندن لحظات تصویر محدودیتی به میان اندازد؟ و اگر چنین عمومیت نبود، شاید بیت زیرین مولای روم در همه جا، در همه دور و زمان تأثیر یکسان نداشت؟

درسفر گسر روم بسینی یا ختن یا در سر این بیت «غنی» اندیشه کنیم:

بسی که شد زنجیر پایم رسته حب الوطن در سفر دایم چو سوزن چشم دارم در قفا
آیا مولای روم و غنی کشمیری می‌توانستند واژه «وطن» را با نام مشخص زادگاه خویش عوض کنند؟ آیا با این عمر سخن خود را نمی‌کاستند؟...

... اینجا وطنی است که خون ناف در کنارش ریخته، صدایت آن جا بالا شده، گوشه‌های

مادر را شنیده، پای هایت خاک کوجه هایش را زیر کرده، در آینه چشمهایت نیل آسمانش بازتاب یافته، همچنان که خواجه آب رکناباد و گلگشت مصلی را فرا گرفته.

در ادبیات نوین ما واژه «وطن» بیشتر و درنثر نشانی پیدا کرد. «مکتب کهنه» استاد عینی اولین اثریست که وضع باطن گوینده را وابسته دهه و خانه پدر، وابسته خویش و اقربا، یار و دوستان تجلی می دهد. بعداً چنین درامیزی در «یادداشتهای» (صبح جوانی ما) و دیگر آثار ادیبان پرکمال پر بارتر شد. امروز نویسندگانی نیست که ده خود، بچگی خود، یار و دوستان ایام طفلی خود را هنگام افاده اندیشه و افکار خود به نمایندگی نخواند و رشته تصویر نکشد.

در شعر مشخص گردیدن مفهوم وطن، همچنان که در ادبیات شفایی هست، بعدتر، در سالهای پنجاهم، به عمل پیوست. استاد میرزا ترسنزاده در «وادی حصار» آورده است:

خانه مان بود در حصار قدیم
قلعه بین دهه می استاد
در حصار خرابه پسر بیم
دهشت آور چو هیکل جلا

این جا تنها شناسایی با وطن شاعر است. این جا هنوز انقلاب باطن با جمله شور و شعش به جلوه نه آمده. اما روشن است که جای دیگر نیست، زادگاه شاعر است. در شعر «مادرم» داغهای نخست دل شاعر شکوفا می شود:

رقم، از زندهای پیر دهه کردم جستجو
عباره های زندهای پیر دهه، «سنگ مزار مادر» محل تصویر را از عمومیت جدا می کند و شعر آهنگ حزن انگیز و محرمانه می گیرد.

از مفهوم عمومی «وطن» به فهمش مشخص «زادگاه» بازگشتن بعد به میدان هنر آمدن قطبی و استان، لایق و بازار، گلرخسار و حبیب الله، فیض الله، سعیدعلی مأمور و عسکر حکیم رنگ و تابش تازه تر پیدا کرد. اکنون هر تغییراتی که در روح و باطن گوینده رخ می دهد، با دهه و چشم هایش، با دختر همسایه و عشق اولش، با همدیاران و قسمت آنها سخت پیوسته است. قطبی می گوید:

دینه بود در دهه ما
صد پسر با نامه ای شد بی پدر

در این بیت سرنوشت یک نسل روشن تجسم یافته. پیشی نظر جنگ و خط سیاه یتیمی و خانه بردوشی بچهگان نمودار می گردد. تصویر شاعر عمومی نیست، نشانی دارد، مکان دارد، یعنی، این همه رویداد زادگاه اوست.

بازار صابر یاد ایام طفلی می کند، ژرفای تصویر زادگاهش را همچون شاهد روزهای عمرش به میدان می کشد:

الا، ای کوجه های تنگ فیض آباد
الا، ای کلبه بابایی پرباد
خس و خار سر قورغان صابر بای
دمی در گفتگو آید
که آخر کودکی ام را کجا کردید؟

برای همگان «کوچه‌های تنگ فیض آباد»، «کلبه پر باد بابایی»، «فورغان صابر بای» شناس نیست. هم چنان که همه یخچ و ارمیتن، صوفیان و یکه باغ را دیده‌اند، نه همه می‌دانند که کمپیر نزاکت کیست و ایه مستوره چه حال دارد. آوردن نام همسایه و دوستان ایام بچگی، نام گذر و مزارهای دهه در شعر کتابی عنصر تازه است و بیشه از شعر شفاهی آمده. من تو کلا کتاب شعر مردم را می‌گشایم.

رباعی اول:

آفتاب زدی در سوزک‌کندانی
دلت به مه، خاطرت جای دیگر
جوره، می‌روی، روته نمی‌گردانی
ای جگر سوختگیه میریزانی

رباعی دوم:

مه خواب بودم ته چنار دوبره
بساکرته گل‌گلی و با اسپ اله
بیدار شدم، نظاره ما شیر می‌بره
دمش نزنیم، غمزه کتان می‌گذره

برای ما دانستن دهه‌کندانی یا نظاره ماه نازنین مهم نیست. مهم آن است که واقعه مورد تصویر جای ظهور و عنوان دارد. باز می‌دانیم: گوینده این بیتها در همان کندانی زندگی می‌کند و یا نظاره ماه را می‌شناسد و دوستش می‌دارد. یعنی، گوینده تصویرگر بی طرف نیست. همین بی طرف نبودن بی طرفی ما را بر هم می‌زند و ما را به عالم زیبای شعر رهنمایی می‌کند. از این رو، هر وقت شعر به عالم دلبرای طفلی و محیط بی آرایش زادگاه در آمیزد، بسیار گرم و مهرانگیز به روی دفتر می‌آید. گوش حرف و هجا پر از آهنگ و چشمه سار، شش واژه‌ها سرشار هوای عطر آگین کوهسار، دامن عباده‌ها لبریز گوهر بند و حکمت موسفیدان روزگار می‌گردد. خیلی سخت است به سخنگویی که آواز بلبل را نشنیده است، دوشیدن شیر گاو را در ساهو ندیده است. آری، خیلی سخت است، اگر کوچه بچگی را از یاد برده است، اگر یار بچگی را نمی‌شناسد، اگر از روزگار طفلی خاطره‌ای توشه عمرش نیست.

تا آن که بچگان من به وایه برسند، چند ره منزل خود را دیگر کرده‌ام. آنها کوچه بچگی خود را یاد ندارند و این قسمت اکثر زادگان شهر است.

شاید، از همین رو، از شهرهای بزرگ ما شاعران شایسته‌ای به میدان ادبیات نمی‌آیند و اگر آمده‌اند کم شمارند؟ دوست گرامی من، رئیس کلخوز ناحیه شهر توس چاری میرزا باری گفت:

کار ما با آنهایی که از دیگر ناحیه‌ها مهاجر شده‌اند، آسان است. به آنها فرق ندارد که از کجا زمین می‌گیرند. می‌روند و خانه و در می‌سازند، زندگی می‌کنند. اما مسئله مردم ته‌جایی سخت است. از خانه بابایی اش یک قدم کنارتر زمین جدا کنیم، نمی‌رود. چه حکمتی! در زندگی ادبی و نیز شعر مهاجر هست، شعر ته‌جایی هست و به گویندگان خود بسیار شباهت دارند...

فارسی عالی جناب، شعر عالی جناب

مهتاب مکی با محمد جان شکوراف عضو فرهنگستان علوم تاجیکستان و مؤلف فرهنگ تاجیکی (هشتاد هزار واژه‌ای) مصاحبه‌ای کرده است که در مجله کلک (شماره ۳۳/۳۲) چاپ شده است. عباراتی از آن که می‌تواند موضوعاً و لفظاً مورد توجه باشد با اجازه گردانندگان فرهنگمند کلک، در اینجا آورده می‌شود:

- معلمی که کورسواد بود شاگردانش از وی هم کورسوادتر شدند... بنابراین ما کورسواد هستیم. - در این شرایط البته زبان دانستن، زبان را به خوبی از خود کردن، نازکیهای سخن را پی بردن البته